

درس سیصد و پنجاه و دوم: صوت ۳۷۳

بحث در دوران امر بین متباینین (2)

أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همان‌طور که در جلسه قبل عرض شد تباین در مانحن‌فیه تباین ذاتی است مانند عتق رقبه و یا اطعام ستین مسکین. یا اینکه تباین، تباین عرضی و کمّی است اما به حیثیتی که **أحدهما يَنْفَى الآخر و لا يَجْتَمَعَان** مانند قصر و اتمام، نه مانند اقل و اکثر ارتباطی. خب در اینجا باز مسئله دائر مدار است بین اینکه شبهه، شبهه وجوبیه باشد یا تحریمیه باشد یا اینکه علم اجمالی بر وجوب شیء و بر حرمت امر دیگر باشد. تمام اینها در بحث اشتغال و علم اجمالی ما قرار دارند همان‌طور که منشأ شبهه یا اجمال نص باشد یا فقدان نص و یا تعارض نصّین باشد. البته بحث از تعارض نصّین در باب تعارض ذکر می‌شود نه در باب اشتغال. اما آنچه که به نظر می‌رسد، ملاک، ملاک واحد است همان‌طور که قبلاً در بحث متناقضین این مسئله مطرح شد و ما بحث تناقض را از مقام اثبات به مقام ثبوت برگردانیم.

اختلاف نظر در احتیاط و حیازت اطراف علم اجمالی و بیان نظر مشهور

در علم اجمالی نظر در احتیاط و حیازت اطراف علم اجمالی متفاوت است. مشهور قائل به رعایت احتیاط چه در شبهات وجوبیه و چه در شبهات تحریمیه هستند اما بعضی از فقهاء احتیاط را در علم اجمالی حداقل در بعضی از موارد، مستحسن، نه بلکه لازم می‌دانند؛ من باب مثال مرحوم فیض در بحث اختلاط ماء به امر نجس قائل به عدم وجوب احتیاط هستند و مستندشان هم روایت **«كُلُّ شَيْءٍ هُوَ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ بِعَيْنِهِ»** است.^۱ قید **«بِعَيْنِهِ»** همان‌طوری که شبهات بدویه را شامل می‌شود، شبهات مقرون به علم اجمالی را هم شامل می‌شود.

یا اینکه فرض کنید در باب دوران بین وجوب شیء و حرمت امر دیگر، بعضی‌ها مانند محقق خوانساری قائل به عدم وجوب احتیاط در اینجا شده‌اند^۲ و یا محقق قمی که ایشان هم قائل به عدم وجوب احتیاط در اطراف علم اجمالی هستند.^۳ علی‌کلّ حال نظریه معروف و مشهور در بحث حیازت اطراف علم اجمالی بر احتیاط است. بعضی‌ها هم مطلب را محوّل بر اجماع کرده‌اند؛ یعنی چنانچه در قضیه اجماعی وجود داشته باشد آن اجماع خودش احراز احتیاط را در اطراف علم اجمالی می‌کند مانند وجوب أحد صلاتین؛ صلات ظهر و صلات جمعه با علم اجمالی به وجود أحدهما که مستند، اجماع احتیاط أحدهما است. بنابراین اگر این

۱. الکافی، ج ۵، کتاب المعیشت، باب النّوادر، ص ۳۱۳، ح ۴۰.

۲. المحجة البيضاء، ج ۳، ص ۲۲۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کفایة الأصول، تعلیقه زارعی سبزواری، ج ۳، ص ۹۹؛ انوار الأصول، ج ۲، ص ۲۸۴.

اجماع محقق نباشد، نفس علم اجمالی منجز اتیان اطراف علم اجمالی نیست.

مرحوم آخوند شروع بحث تنجز علم اجمالی را با این بیان ایراد می‌کند؛ ایشان می‌فرمایند: چنانچه علم اجمالی شرایط تنجیز را واجد باشد که عبارت از وصول به علیت تامه برای حکم است و این علم اجمالی ما فعلیت حکم را واجد است، در این صورت شکی نیست که نفس علم اجمالی منجز تکلیف است و ادله براءت شرعیه و عقلیه در اینجا مخصص به تنجز تکلیف است. زیرا آن ادله در صورت عدم احراز فعلیت تکلیف، ساری و جاری است در صورتی که خود علم اجمالی از این نقطه نظر وافی به آن تنجز تکلیف است و احتیاجی به شیء دیگر و امر دیگری ندارد. و اگر علم اجمالی ما موجب فعلیت تکلیف نباشد مثلاً شک در مقام باعثیت و یا زاجریت از طرف مولا است خب در این صورت شک در فعلیت تکلیف موجب عدم وصول علم اجمالی به مرحله علیت تامه برای تنجیز است بلکه در اینجا علم اجمالی ما مقتضی تکلیف است نه اینکه منجز است و موجب علیت تامه باشد. حالا صرف نظر از شرایط دیگر که بلوغ، عقل، کمال و امثالهم باشد.

در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند که هیچ مانعی نه عقلاً و نه شرعاً برای شمول ادله براءت نیست چون ادله براءت مؤمن احراز تأمین و مؤمنیت را می‌کنند در صورتی که حکم فعلی منجز از ناحیه علم تفضیلی یا از ناحیه علم اجمالی بالغ به مرحله علیت در آنجا هنوز احراز نشده باشد. اما اگر احراز بشود، دیگر ادله براءت جایی ندارد و چون این علم اجمالی به مرحله فعلیت از نقطه نظر تکلیف نرسیده بنابراین آن ادله براءت در اینجا به حال خود باقی هستند. اگر ما شک کردیم در اینکه مولا جنبه باعثیتش به مرتبه علیت تامه یا زاجریت رسیده یا نرسیده است، پس معلوم می‌شود که علم اجمالی ما هنوز ناقص است و این به مرتبه تنجیز نرسیده است. پس وقتی نرسیده است این علم اجمالی با شبهه بدویه دیگر تفاوتی ندارد و همان طور که در شبهات بدویه ما شک در باعثیت و زاجریت داریم، در اینجا هم مسئله به همین کیفیت است. حتی در صورتی که علم اجمالی ما متعلق به شبهات غیر محصوره باشد در آنجا هم به همان صورت که مسئله مطرح و منقح است، ادله براءت شامل مانحن فیه می‌شوند. چرا؟ چون صحبت در اینجا این است که گرچه ما علم اجمالی به تعلق یک امر حرام در ضمن افراد کثیره و متعدده داریم اما از آن طرف کثرت مصادیق این کلی طبیعی ما و قلت آن امر حرام و مشتبّه ما، موجب شک در تحقق زاجریت و باعثیت در این مکلف به نسبت به مولا شده است.

فرض کنید که مکلف ده تا لباس دارد و انسان می‌داند که بعضی از این لباس‌ها نجس است مثلاً سه تا از این ده تا لباس نجس است به طوری که اگر آن سه تا لباس را بخواهد بر این ده تا لباس تقسیم کند، باید شش مرتبه نماز بخواند. به جهت اینکه سه تا لباس نجس است و برای اینکه احراز کند که آن تکلیف واقعی را در آن لباس طاهر اتیان کرده است باید هر نمازی را با سه تا لباس بخواند بعد سه بار دیگر هم بخواند برای اینکه مطمئن شود. چون سه تا لباس نجس است و باید ضرب در دو شود. بنابراین شش مرتبه باید نماز ظهر را بخواند

و شش مرتبه نماز عصر و إلى آخر. در اینجا اصلاً برای انسان شبهه پیدا می‌شود که آیا اصلاً نظر مولا نسبت به باعِثیت در این مسئله به مرتبه تنجّز و تنجیز و به مرتبه علیت رسیده است یا نه و مولا در اینجا از همان راه و روش عقلایی تبعیت می‌کند و علم اجمالی به جای خود محفوظ است؟! یا اینکه من باب مثال اگر غنم موطوئه در بین قطیع غنم باشد، هر غنمی را که می‌خواهید ذبح کنید احتمال حرمت در میان است، در این شرایط چه کار می‌کند؟! علم اجمالی در اینجا محقق است اما صحبت در این است که این علم اجمالی به مرتبه زاجریتی که آن مرتبه زاجریت موجب فعلیت تکلیف به احراز هست رسیده است یا خیر. در اینجا یک مطلبی هست که می‌خواهیم از اینجا به مسئله دیگری منتقل بشویم! نفس علم اجمالی در اینجا محقق است و علم اجمالی در اینجا تعلق **بأحد هذه القطيع الموطوئه** گرفته است و علم اجمالی هم داریم و شک هم نداریم. شبهه بدویه هم نیست اما صحبت در این است که شبهه ما شبهه غیر محصوره است و محصوره نیست.

آن وقت صحبت در این است که اگر ما به نفس علم اجمالی فی حدّ نفسه بخواهیم نظر بیندازیم به مقتضای قاعده کلی، علم اجمالی منجّز است و خود علم انکشاف واقع را می‌کند و علم بنفسه اقتضای تنجّز را می‌کند و این یک مسئله بدیهی است. فعلیت هم که فعلیت است و حکم، حکم انشائی. مثلاً اکل غنم موطوئه حرام است و علم اجمالی هم به او تعلق گرفته است بنابراین دیگر **لا مانع شرعاً و لا عقلاً من تنجّز التكليف و ما الفرق بين الشبهة غير المحصورة و بين الشبهة المحصورة؟!**

یعنی همان طور که در شبهه محصوره بین غنمین، **واحدٌ منهما موطوئه و واحدٌ غیر موطوئه** احتراز از کلیهما منجّز است، در قطیع غنم نیز باید منجّز باشد و فرقی نمی‌کند چون در هردو علم اجمالی داریم و علم هم که منجّز است و غیر از این ما چیزی نداریم. مگر در بحث حجیت علم و حجیت ذاتی علم، غیر از این است که نفس علم در اینجا علت تامه برای تنجّز تکلیف است؟! نفس علم به حرمت، حالا سواء اینکه حرمت به امر معین تعلق بگیرد یا به امر غیر معین تعلق بگیرد، هردو در اینجا واحد است.

دلیل فتوای فقها به عدم وجوب احتیاط در شبهات غیر محصوره

چرا فقها در شبهات غیر محصوره فتوای به عدم وجوب احتیاط داده‌اند؟! این چه دلیلی دارد؟! دلیلش دلیل عرفی و عقلی است؛ یعنی ما در اینجا روایت نداریم، اینکه الآن فقیهی فتوای به عدم احتراز در شبهات غیر محصوره می‌دهد به خاطر این است که می‌فهمد وقتی در قطیع غنمی یک غنم موطوئه هست، اگر این را منزّل بر عرف کند، عرف حکم بر حلیّت اکل می‌کند. عرف در اینجا این حکم احتراز را فعلی و منجّز و تام نمی‌داند. بله! فرض کنید یک وقت یک یا دو و یا حتی سه گوسفند هست - حالا بالای سه گوسفند را باید دید می‌صرفد یا نمی‌صرفد! - می‌شود از آن گذشت.

البته عرف‌ها فرق می‌کند، عرف شیراز ممکن است یک نظر بدهد، عرف لبنان یک نظر بدهد، عرف

اصفهان هم یک نظر بدهد! عرف‌های متفاوت ممکن است نظرهای مختلفی داشته باشند! علی‌کلّ حال این عرف در اینجا در علم اجمالی نسبت به اینکه **أحد هذه القطيع** موطوءه است شکی ندارد بلکه صحبت در آثار و لوازم مترتبه بر علم اجمالی است، بحث در آن است. همان‌طور که اگر انسان علم به یک حکم داشته باشد اما از جای دیگر به لحاظ عنوان طاری که همان عنوان ثانوی است ممکن است از آن حکم رفع ید کند مثلاً علم به حرمت نبیذ دارد، علم به حرمت خمر دارد اما به واسطه عنوان ثانوی شربش جایز است چون مشرف بر هلاکت است، اضطرار است، دوا و دارو است و غیر از این چیزی یافت نمی‌شود. صرف علم کفایت نمی‌کند؛ علم به اینکه این نبیذ حرام است یا نجس است بلکه آثار مترتبه بر علم و لوازم اوست که این آثار تابع تحقق مقتضی که یکی علم است و دیگری عدم طروّ مانع است می‌باشد و اگر مانع در اینجا وجود داشته باشد طبعاً خود علم نمی‌تواند در اینجا منجز باشد. این مسئله مسئله عرفی است.

بیان احکام قرعه و مخالفت با نظر مشهور

بنابراین این مطلبی که بسیاری از افراد و فقهاء در مورد قرعه مطرح می‌کنند که **القرعة لكل أمرٍ مشکل** - البته این عبارت متن روایت نیست اما بعضی از روایات نسبت به قرعه آمده‌اند و مال مدعی بین مدعیین را احاله بر قرعه می‌کنند - **لئلا يلزم بتنصيفه مخالفة قطعية**، این مسئله محل تأمل است چون اینها این‌گونه می‌گویند که اگر ما این مالی را که بین طرفین است قرعه بیندازیم طبعاً در اینجا هم شامل موافقت احتمالیه شده و هم شامل مخالفت احتمالیه شده است اما مخالفت قطعی در اینجا محقق نشده است. اما اگر این مال را تنصیف کردیم و نصفش را به أحد مدعیین دادیم و نصف را به دیگری دادیم، اینجا در نصف مال قطعاً قائل به مخالفت قطعی شدیم، چون در نفس الأمر مالک مال یا این شخص است یا دیگری مالک مال است و از این دو نفر خارج نیست. اگر این مالک مال باشد قطعاً ما نصف مال را به او ندادیم و این مخالفت قطعی در نصف مال است. به همین دلیل افرادی مانند آقای خویی - آن‌طور که در نظر هست - و اشخاص دیگر مثل مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه که یک وقتی من در مورد این قضیه با ایشان بحث می‌کردم قائل هستند که نمی‌توانیم تنصیف را مقدم بر قاعده قرعه کنیم. البته ایشان صریحاً بیان نمی‌کردند اما توقف می‌کردند. چون در قاعده قرعه گرچه مخالفت احتمالیه هست اما از آن طرف موافقت احتمالیه هم هست و اما اگر ما تنصیف کنیم قطعاً در اینجا در نصف مال مخالفت قطعی است. و **لا يجوز للإنسان أن يأخذ بالمخالفة القطعية في قبالة الموافقة الاحتمالية**.

این مطلب محلّ نظر است. چرا؟! چون اولاً ما نسبت به قرعه نداریم که قرعه رافع شک باشد. بله! یک وقتی ما قرعه را به عنوان امری که رافع شک است ولو تعبداً و تنزیلاً می‌دانستیم خیالمان راحت بود. فرض کنید در یک مورد مشتبه ما قرعه می‌انداختیم و می‌دانستیم که شارع مقدس در مورد دعاوی قرعه را مطرح کرده

است خب **بَلَّغْ مَا بَلَّغْ**، به ما ارتباطی نداشت ولی صحبت در این است که قرعه برای مراتب آخر قرار داده شده است یعنی شارع اول گفته است: **بَیِّنْه**، اگر نشد، یمین و اگر یمین نشد قرائن و شواهد و اگر هیچ کدام از اینها نشد نوبت قرعه است و **القرعة لكل أمرٍ مشکل**. این را در رتبه آخر قرار داده است یعنی کاری که مردم هم می کنند. بالأخره مردم طرفین را که ذبح نمی کنند یا مال را نمی گذارند با تانک از رویش رد شوند. بالأخره یا به این می دهند یا به آن می دهند. حال چگونه به این یا به آن می دهند؟! به یک رجحان عرفی در اینجا ولو عقل پسندانه عمل می کنند، همان که شارع گفته است: **القرعة لكل أمرٍ مشکل**.

خب این در چه مواردی است؟ در مواردی است که حکم به تنصیف در آن مال غیر ممکن باشد و نمی توان آن را نصف کرد. فرض کنید یک زنی است که مشتبّه بین طرفین است که از نقطه نظر نکاح محلّل است یا محرّم است، خب این زن را که نمی شود نصف کرد! اگر می شد اشکال نداشت! یا اشتراک نمی شود ولو اینکه او بخواهد! در این شرایط طبعاً باید قرعه انداخت. یا فرض کنید مجلسی هست و جا برای صلاة جماعت است، وقتی دو نفر باهم به یک جا می رسند و نمی دانند جا را به او بدهند یا به دیگری، می گویند که در اینجا باید قرعه انداخت چون جا برای دو نفر نیست. یا اینکه فرض کنید یک نوبت برای حج هست و همه نوبت ها گرفته شده و فقط یک نوبت مانده و دو نفر هم زمان می روند و ثبت نام می کنند و بالأخره یک نوبت هست و نمی شود باهم بروند لذا می گویند که قرعه بیندازیم یا این و یا آن برود.

قرعه برای مواردی است که حکم برای تنصیف ممتنع است. در این موارد عرف حکم به قرعه می کند چون آخرین علاج این است. اما در مواردی که می شود مال را تنصیف کرد عرف حکم به قرعه می کند یا حکم به تنصیف می کند؟! حکم به تنصیف می کند. می گوید: گرچه مال در اینجا تنصیف است اما می دانیم طرفین حداقل به نصف مالشان می رسند. این بهتر است از اینکه به یکی اصلاً چیزی نرسد. اینکه طرفین هر یک به نصفی از مال و یا مایتملک خود برسند بهتر است یا اینکه مال برای یکی باشد و به دیگری حتی به اندازه یک صدم هم چیزی نرسد؟! لذا در اینجا محاکم و عرف تنصیف می کنند.

لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ که با مخالفت قطعی در اینجا چه می کنید؟! در اینجا در نصف مال مخالفت قطعی پیدا می شود! می گوید: مخالفت قطعی دیگر در اینجا الزام نمی آورد و منجز نیست. چرا منجز نیست؟! گرچه ما در نصف مال مخالفت قطعی داریم ولی این مخالفت قطعی در نصف با موافقت قطعی در نصف تعارض می کند. یعنی در نصف ما قطعاً موافقت قطعی داریم اما در همه نداریم. در نصف موافقت قطعی داریم و در نصف مخالفت قطعی داریم و عرف و عقل موافقت قطعی را بر مخالفت قطعی ترجیح می دهند. درست است؟! بنابراین اینکه در باب تنصیف بعضی ها قائل به حکم قرعه شده اند این مسئله خالی از اشکال نیست.

مرحوم آخوند در اینجا این مطلب را می خواهد بگوید که یک وقتی علم اجمالی ما علم اجمالی است

گرچه علم اجمالی محقق شد اما ما در تمامیت مسئله باعثیت و زاجریت در نفس مولا شک داریم. این علم اجمالی ما مقتضی می شود و دیگر علت تامه نیست؛ یعنی مقتضی برای تعلق حکم است. در اینجا چه باید کرد؟ در اینجا قاعده براءت می آید، مانند شبهات غیر محصوره و امثال ذلک.

بعضی ها این کلام مرحوم آخوند را نفهمیده اند و تصور کرده اند که وقتی ایشان می گویند که در بعضی از موارد علم اجمالی به مرتبه باعثیت و زاجریت نرسید، در این صورت اصلاً علم اجمالی محقق نمی شود. علم اجمالی خودش به معنای تمامیت مراتب فعلیت است و وقتی که مراتب فعلیت تمام نباشد، علم اجمالی اصلاً محقق نیست و در علم اجمالی شک داریم و بر کلام مرحوم آخوند اعتراض کردند. إن شاء الله این اعتراض و جواب از اعتراض برای بعد باشد.

تلمیذ: قرعه اصلاً به واقع نمی رسد.

استاد: قرعه قرینه است و حتی اماره هم نیست بلکه شبه اماره است. ببینید در بحث قرعه باید دید مقصود از واقع چیست! واقع یک وقتی عبارت از حکم الله که متعلق به أحد طرفین است می باشد در این صورت قرعه ما را به این نمی رساند. چرا نمی رساند؟ به جهت اینکه ما در مورد قرعه یک حکم الله که به أحد معین تعلق گرفته باشد نداریم بلکه یک نوبت برای حج وجود دارد و دو نفر باهم در یک آن ثبت نام می کنند. حکم الله برای کدام یک از این دو نفر است؟ هیچ کدام. نه می توانیم بگوییم که حکم الله تعلق به این گرفته و نه به آن تعلق گرفته است. دو نفر برای صلاة جماعت در صف اول یا در صف دوم باهم می رسند و یک جا هم برای نماز بیشتر نیست، مکان برای یک نفر است خب در این صورت حکم الله برای کدام است؟ برای آن شخصی که در سمت راست است یا برای شخصی که در سمت چپ است؟ هیچ کدام. اگر از نقطه نظر این است که تکلیف و حکم مولا به أحد معین باشد، یک هم چنین چیزی را در عالم واقع نداریم.

یک وقتی شما این را واقع می دانید، واقع عبارت از همان حیثیتی است که به واسطه جهات عقلانی در خارج احراز می شود. اگر این باشد، بله قرعه انسان را به حکم الله می رساند. خدا در اینجا می فرماید: قرعه! خداوند نمی فرماید که من أحدهما معین را در اینجا تعیین کردم بلکه خداوند می گوید که حکم در اینجا قرعه است. به این ترتیب قرعه انسان را به واقع می رساند. یعنی واقع نه در عالم تعین أحدهما بلکه در عالم فعل و انجام ظاهری، چون در این گونه موارد ما اصلاً حکم الله نداریم؛ یعنی حکم مشخص نسبت به أحد طرفین نداریم.

حالا در مورد مالی که بین مدعین است بالأخره یا فی الواقع مربوط به این است یا مربوط به آن دیگری است. لعل اینکه اصلاً در واقع بین هردو مشترک باشد ولی خودشان نمی دانند ولی بالأخره برحسب ظاهر یا مال این است و یا مال اوست. اما در موارد قرعه اصلاً نسبت بأحدهما معنا ندارد که تکلیف وجود داشته باشد،

خب در این صورت واقع، همان می شود که قرعه به آن اصابت می کند؛ همان که قرعه به آن اصابت می کند واقع همان است.

اصلاً این بیانی که می گویند: **القرعة لكل أمرٍ مشکل**، وقتی که تنصیف کنند دیگر مشکل نیست. یعنی تشخیص موضوع که آیا این مشکل است یا نه همان طوری که در تشخیص موضوع، موضوع بر عرف محوّل می شود، در حلّ آن موضوع هم بر عرف محوّل می شود. یعنی ما نسبت به موضوع، مشکل بودن را از عقل یا عرف بگیریم ولی نسبت به حل موضوع سراغ چیز دیگر برویم، این نمی شود! اگر اشکالی وجود دارد خب عرف همان اشکال را حل می کند، نه اینکه حلّش به چیز دیگر باشد.

امکان عدم اصابت حتمی قرعه به واقع

تلمیذ: پس اصلاً اینجا اثر تکوینی مطرح نمی شود.

استاد: ما که نمی دانیم، کف دستمان را که نخواندیم که ببینیم حج برای این است یا او! به من چه؟! مگر من می دانم؟! مگر من گفتم که شما خبر دارید قرعه به واقع می رسد؟! جایی گفته شده است؟! لعلّ اینکه قرعه به آن ظالم اصابت کند! چه کار می توان کرد؟! این طور که نیست. خدا یک راهی قرار داده است برای اینکه انسان از این اشکال بیرون بیاید و از این صعوبت بیرون بیاید، قرعه راه برای این است. آیا شما می توانید وقتی که قرعه به نام شخصی افتاده منجزاً بگویید که در عالم تکوین خداوند بر یکی از این دو قصد کرده است و این اثبات هم منطبق بر آن ثبوت است؟! اگر این طور باشد خب انسان حکم تنصیف را کنار می گذارد، قرعه است. قرعه انسان را به همان که خدا خواسته است می رساند! پس اگر این طور باشد در مدّعی بین مدعیان انسان نه بیّنه می آورد و نه شاهد و نه یمین، هیچ، بلکه از اول قرعه می اندازد و در محکمه را هم می بندد!

تلمیذ: در اینجاها که مشکل نیست.

استاد: آنجا هم مشکل است. اصلاً چرا شارع بیّنه را گفته است؟! از اول می گفت که قرعه بیندازید!

تلمیذ: در اینجا می شود با بیّنه حل کرد.

استاد: خب همین. احسنت. بنده هم همین را می گویم. قرعه را برای جایی به کار می برند که مشکل قابل حل نباشد.

تلمیذ: اگر اسباب ظاهری در قرعه از ما گرفته شود چه؟

استاد: اصلاً نه اینکه سبب ظاهری نیست بلکه نمی شود که باشد یعنی پیغمبر هم بیاید نمی تواند کاری بکند. یک نوبت برای مکه هست، به کدام یک از این دو بدهد؟!!

تلمیذ: وقتی سبب ظاهری نبود و قرعه انداخته شد پس معلوم می شود به آن شخص که قرعه افتاده است، حق بود.

استاد: چه کسی گفته است؟! از کجا معلوم می‌شود؟! از نظر ظاهر آن فردی که قرعه به او افتاد مکه می‌رود ولی از نظر باطن شاید خدا دلش می‌خواست دیگری برود و آن دیگری را بیشتر دوست دارد. اگر شما توانستید آن مسئله تطبیق اثبات با ظاهر را ثابت کنید ما حرفی نداریم.

بله! یکی از راه‌های این امر ممکن است باشد، چنانچه که در بعضی از روایات هم هست که یکی از راه‌های رسیدن به واقع می‌باشد.^۱ این هم به دلیل اینکه چون روایت گفته است البته حتی اگر روایت هم نمی‌گفت ما به همین نحو عمل می‌کردیم! مگر مردم غیر از این کار دیگری می‌کنند؟! آن آدم ریش‌تراش کراواتی که پشت میز نشسته است و یک نوبت برای فلان قضیه می‌افتد مثلاً دو نفر ثبت‌نام کرده‌اند تا ماشین بگیرند و یک ماشین وجود دارد، آن فرد پشت میز نشین چه کار می‌کند؟! می‌گوید که قرعه بندازید، ماشین را که ازّه نمی‌کنند بگویند که نصف را تو بردار و نصف را دیگری! اینجا هم زمانی که شارع نبود همین طور عمل می‌شد.

لزوم تطبیق ذهن و فکر فقیه با مبانی عقلی و عرفی

اینجاست که در تعابیر در موارد مختلف خدمت رفقا می‌گویم که فقیه باید هرچه بیشتر ذهن و فکر خود را با مبانی عقلی و عرفی تطبیق دهد تا بهتر بتواند به نتیجه برسد.

تلمیذ: تشخیص عرفیت و ملاک حقانیت ملاک چگونه است؟

استاد: ملاک حقانیتش یک مطلب دیگری است. عرفیت خب معلوم است و دیگر نیازی ندارد. این همان است که گفتند هرکسی یک یک‌قرانی از جیبش بیرون بیاورد این ماشین برای اوست، این دلیل بر این است که یک ارتکازی در همه افراد هست و چون آن ارتکاز مابه‌الاشتراک است یعنی یک نفر...

تلمیذ: بحث عقل است یا فطرت؟

استاد: فطرت است؛ یعنی فطرت، انسان را به یک راه‌حلی که نشود جایگزینی برای آن پیدا شود، سوق می‌دهد مثلاً در مورد یک ماشین، ما در وهله اول اگر چنین موردی باشد، فوراً سراغ قرعه نمی‌رویم بلکه مثلاً اول به تعداد خانوار نگاه می‌کنیم یکی می‌گوید که من هشت سر عائله دارم دیگری می‌گوید که من پنج سر عائله دارم و یکی می‌گوید که ما اصلاً تازه ازدواج کردیم. خب در اینجا می‌گوییم اولویت برای کسی که خانوارش بیشتر است. این اولویت‌هایی که می‌بینید درمی‌آورند، اینها برای چیست؟! از کجا درآوردند؟! آیا آیه قرآن است یا نه همان مرتکزات فطری است؟! البته این مرتکزات فطری باید صحیح باشد که صحیح بودنش احتیاج به معیارهایی دارد ولی اصل این مرتکزات خودش یک مسائل فطری است که نیاز به ملاک و حقانیت

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۳، أبواب القضا و الأحكام، باب الحکم بالقرعة، ص ۸۹.

ندارد.

بعد به افراد نگاه می‌کنیم می‌بینیم که یکی سن و سال بیشتری دارد مثلاً ۶۵ سال یا ۷۰ سال است و دیگری جوان است. به آن جوان می‌گوییم که اگر با اتوبوس شرکت واحد هم سرکارت رفتی مسئله‌ای نیست ولی دیگری پیرمرد است لذا در اولویت است. پس یکی مسئله خانواده را مطرح می‌کنیم یکی مسئله پیری را مطرح می‌کنیم. بعد می‌آییم خود فرد را بررسی می‌کنیم می‌بینیم یکی آدم خوبی است اما دیگری فرد شروری است یعنی آدم مریضی است لذا به او می‌گوییم که آقا پی کارت برو! می‌خواهی ماشین بگیری چه کار کنی؟! می‌خواهی مزاحم مردم شوی؟! همین‌طور یکی یکی ملاک‌ها را جلو می‌آوریم و بعد در انتها وقتی به جایی رسیدیم که هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم و همه به یک اندازه بودند، آن موقع باید گفت که قرعه بزنید حالا قرعه را بعضاً اسم روی کاغذ می‌نویسند و اسم یکی درمی‌آید یا یک وقتی می‌گویند که هرکسی جواب فلان سؤال شرعی را بدهد [برنده است] این راهی است که انسان با آن می‌خواهد از بن‌بست بیرون بیاید و با کسی هم پدرکشتگی ندارد ولی برای بیرون آمدن از بن‌بست این به کار می‌رود.

در یک جنگی حضرت می‌خواستند عده‌ای را بفرستند، گفتند که فلانی فرمانده شما باشد و نماز را هم همان شخص اقامه کند و اگر کشته شد فلان شخص جایگزین وی باشد و بعد رسیدند به اینکه هرکسی که یک آیه قرآن بیشتر از دیگری بلد باشد او فرمانده است.^۱ ببینید ملاک، بیرون آمدن از بن‌بست و صعوبت و اشکال است ولو به حفظ آیه‌ای از آیات؛ کسی که یک آیه بیشتر بلد باشد ترجیح دارد بر آن کسی که بلد نیست. همه هم این روش را قبول می‌کنند و حرف خوبی است. وقتی انسان در مقام ترجیح قرار می‌گیرد این‌طور می‌شود. وقتی این جهت باشد، مسائل خیلی پیچیده و زیاد می‌شود؛ اینکه در آن وقت مسئله عدل را چگونه باید معنا کرد، نوبت را چگونه باید معنا کرد، آیا زود آمدن یا دیر آمدن ملاک است.

یادم هست که این مسئله را چند سال پیش مطرح کردیم مثلاً الآن چشم دو نفر فوراً باید عمل شود و یکی مرحوم آقا و دیگری یک فرد چهل ساله عادی است که آن شخص زودتر از مرحوم آقا به بیمارستان مراجعه کرده است و هر دو هم همین امروز باید عمل شوند و اگر عمل نشوند یکی از این دو امروز کور می‌شود. چه باید کرد؟! آیا باید گفت که آن کسی که زودتر آمده باید عمل شود ولو اینکه مرحوم آقا چشمش کور شود؟! خب بشود خدا این‌گونه خواست! یا اینکه باید گفت که به خاطر ملاحظات مرحوم آقا باید عمل شود؟! اینها چیزهایی است که من خیال می‌کنم منظور شماست که در این موارد مشکل عرف به چه مسائلی رجوع می‌کند. اینها را دیگر انسان در صورتی که خودش نتوانست برسد باید از لابه‌لای متون ملاکاتش را به دست

^۱. مصدر در حال بررسی

تلمیذ: اینکه شما می‌فرمایید دیگر مسئله عقل است.

استاد: عقل است اما راه‌های وصول به عقل را انسان باید در نظر بگیرد. یک‌دفعه یک روایت می‌تواند عقل را روشن کند و راه را به او نشان دهد. مثلاً در جنگ یمامه که اتفاق افتاد، هفتاد نفر از قاریان قرآن کشته شدند^۱ و در جنگ بعدی امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیگر نگذاشتند که قاری قرآن در جنگ شرکت کند. چون اگر شرکت می‌کردند آنها هم کشته می‌شدند و دیگر کسی نمی‌ماند. بااینکه جنگ و جهاد برای همه است اما چون در اینجا مسئله اهم وجود دارد که بقاء قرآن است، این بقاء قرآن می‌آید و مسئله عدل را توجیه می‌کند و عوض می‌کند. این امر می‌تواند به عنوان ملاک برای خیلی از قضایا قرار گیرد. شاید بگویند که خب کشته شوند، بالأخره خدا این‌گونه می‌خواهد، یا خدا می‌خواهد شخص بمیرد! نه، این‌طوری نیست و مسئله هم باید حساب و کتابش لحاظ شود.

اللهم صل علی محمد وآل محمد

^۱. الفتوح، ابن اعثم، ج ۱، ص ۳۴.